

به نام خدای سخن آفرین
خداوند عشق و خداوند دین

شیمل، اقبال و فرهنگ آلمان (۱)

دکتر محمد حسین ساکت

ترسیم نموداری از دل‌بستگی و وابستگی علامه محمد اقبال لاهوری (۱۸۳۷-۱۹۳۸ م/ ۱۲۱۶-۱۳۱۶ ش) به فرهنگ و ادب آلمان، با ژرف نگری در سروده‌ها و نگاه‌های گوناگون او به پارسی، اردو و انگلیسی امکان‌پذیر خواهد بود. شیفتگی پرفسور آنه ماری شیمل آلمانی (۱۹۲۲-۲۰۰۲ م / ۱۳۰۱-۱۳۸۱ ش)، به سروده و سخن اقبال در سراسر اندیشه‌ورزی‌اش به فرهنگ و ادب اسلامی و خاورزمین نشان داده شده است.

دیدگاه‌های اقبال و شیمل در یک جا به هم گره می‌خورد و آن پرده پندار و بی‌پروای عرفان است که هردوان را تا آسمان‌های بی‌کران شناخت شعر و شعور در فرهنگ‌های شرق و غرب پرواز می‌دهد. اقبال شیفته ادبیات غرب است و شیمل دل‌داده و سرسپرده ادبیات عرفانی شرق و به ویژه شعر و ادب فارسی.

تار و پود اندیشه اقبال

تار و پود اندیشه اقبال لاهوری، شاعر و فیلسوف بلند آوازه جهان اسلام، از عقل و

عشق و دانایی و شیدایی بافته شده است. اقبال در یکی از پراکنده نگاری‌های خویش وام داری‌اش را به هگل و گوته آلمانی، میرزا غالب و عبدالقادر بیدل دهلوی و وردزورث انگلیسی به اقرار نشسته است. هگل و گوته دستش را گرفته‌اند و درون و ژرفای اشیاء را به او نشان داده‌اند.

غالب و بیدل، پس از آشنایی و همسان‌گری اقبال با الگوهای بیگانه، جان و بیان‌ش را شرقی نگاه داشته‌اند و وردزورث در روزهای دانشجویی از بی‌خدایی‌هایش آواره شده است.^۱

آرنولد و نیکلسون: راه‌گشایان اقبال

آشنایی اقبال با اندیشه‌های خاورشناسان و فیلسوفان باخترزمین از رهگذر دریچه‌ای بود که سرتاماس آرنولد انگلیسی (Th. Arnold)، استاد دوست داشتنی‌اش، در شهر لاهور برابر او گشود. دلبستگی اقبال به آرنولد و نیز احساس اندوه‌گنانه او، به هنگامی که استادش هند را ترک می‌گفت، در شعر زیبای «نالهٔ یتیم» (به اردو) بازتاب یافته است. این شعر در ۱۹۰۴ نشر یافت و در دفتر شعر اقبال به نام بانگ درآ به چاپ رسید.

کشف و کوشش رینولد نیکلسون (R. Nicholson) که در ادبیات فارسی و تازی استاد بود (م: ۱۸۶۸ م / ۱۲۴۷ ش)، در شناخت و شناسایی ذوق و نبوغ اقبال، سرانجام این شاعر شوریده جوان را راهی ترینیتی کالج (Trinity College) کمبریج ساخت تا به ادامهٔ دانش پژوهی در فلسفه و حقوق دست یازد.

اقبال در کمبریج: آشنایی بیشتر با فلسفه هگل

اقبال چندی در دانشکده دولتی لاهور (Government College) فلسفه تدریس کرد. آن‌گاه، پس از درنگی کوتاه، در ۱۹۰۵ م به زیارت بارگاه نظام‌الدین اولیاء در هند شتافت و سپس راهی کمبریج شد و در آنجا دو سال پای‌درس مک تاگارت (McTaggart) و جیمس وارد (James ward) نشست.

مک تاگارت، نو هگلی سرشناس آن روز، در جان و اندیشه شاعر جوان و شوریده شور و شرری انداخت و او را بیش از پیش دلبسته فلسفه غرب و فیلسوفان آلمانی، به ویژه هگل (م: ۱۸۳۲م) ساخت.^۱ اقبال پا به پای فلسفه به خواندن حقوق پرداخت؛ اگر چه در سراسر زندگانی اش دلبسته و شیفته نخستین بود و ناگزیر برای به دست آوردن زیست مایه، وابسته دومین ماند.

اقبال در آلمان

اقبال در پاییز ۱۹۰۷ م از لندن به هایدلبرگ رفت تا زبان آلمانی را بیشتر و بهتر یاد گیرد. عطیه بیگم فیضی، یکی از نخستین زنان مسلمانی که از شبه قاره به فراهند سفر کرده بود، در لندن به اقبال برخورد. او اکنون اقبال را از لندن تا هایدلبرگ همراهی می‌کند و در آلمان بارها و بارها به دیدار این شاعر جوان و شورمند همشهری اش می‌رود و از همراهی و یاری و همدلی با او دریغ نمی‌ورزد. خاطرات شیرین و شورانگیز آموزگاران زیبارویی که در سرزمین گوته و هگل به اقبال زبان آلمانی می‌آموختند - که دوشیزه عطیه بیگم هم یکی از آنان بود - در غزل زیبای «پگاه برکناره نکر (Neckar)» بازتاب یافته است. این غزل در بانگ درآ خواندنی و شورانگیز است.^۲

از زبان عطیه بیگم هندی می‌شنویم که دلبستگی اقبال به دانش، فرهنگ و سرزمین آلمان در نهاد ناآرام و سرکش او زبانه می‌کشید و تا واپسین روزهای زندگی او را گرم و پویا می‌ساخت. اقبال آرزو می‌کرد تا سال‌های پایانی زندگی اش را در سرزمین گوته (آلمان) و داتنه (ایتالیا) بگذراند.^۳

هنگامی که اقبال به خرده گیری از فرهنگ غرب پرداخت، عشق و دوستی اش را به سرزمین گوته، نیچه و هگل پنهان نساخت و آشکارا آن را بر زبان می‌راند.

۱. اقبال در ۱۹۳۲ م گفتاری نگاشت با نام فلسفه مک تاگارت (*Mc Taggart's Philosophy*) که نخست در مجله هنر و ادبیات هندی (*Indian Art and Literature*)، شماره ۶، ۱۹۳۲ و سپس در نشریه حقیقت (*Truth*)، جولای ۱۹۳۷ نشر یافت. شاملو در کتاب سخنرانی‌ها و بیاتیه‌های اقبال (*Speeches and Statements of Iqbal*)، لاهور، ۱۹۴۵ متن آن گفتار را آورده است.

۲. بانگ درآ (اردو)، ص ۱۳۶. ۳. مکتوبات اقبال (اردو)، ج ۲، ص ۳۴۱.

اقبال در مونیخ: نگارش پایان نامه

اقبال در ژوئن ۱۹۰۷م از هایدلبرگ به مونیخ رفت تا پایان نامهٔ خود را زیر نام سیر فلسفه در ایران^۱ (*The Development of Metaphysics in Iran*) به استاد فردریک هومل^۲ (F. Hommel) تقدیم دارد.

در چهارم نوامبر ۱۹۰۷م، پایان نامهٔ اقبال با معاف شدن او از اقامت دو نیم سال تحصیلی، برای دریافت درجهٔ دکترای فلسفه پذیرفته شد. اقبال، با بهره‌گیری از دست‌نگاشت‌های ناشناخته و کمیاب کتابخانهٔ برلین، به بررسی تاریخ اندیشهٔ دینی ایرانی، از زرتشت تا حاج ملاهادی سبزواری پرداخت. تا آن روزها غریبان دربارهٔ سبزواری و فلسفهٔ او چندان چیزی نمی‌دانستند. با آن‌که هومل، استاد سامی شناس آلمانی، از فلسفهٔ اسلامی و موضوع پایان نامهٔ اقبال آگاهی چندانی نداشت، ولی در این راه یاری‌های ارزشمند و گران سنگی به او داد.^۳ سهم اقبال با نگارش سیر فلسفه در ایران، در شناساندن فلسفهٔ ایران اسلامی به اندیشهٔ ورزان باختری شایان نگرش بود. این پایان نامه، پژوهش و مطالعهٔ اقبال را، در کلام اروپایی از اکیناس تا آدولف فن هارناک و تفکر فلسفی آلمان نیز نشان می‌دهد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سالنامهٔ علوم انسانی

۱. این پایان‌نامه زیر نام سیر فلسفه در ایران؛ به پارسی، به دست شادروان استاد امیرحسین آریان پور (تهران، امیرکبیر، نشر چهارم، ۱۳۵۷) و به اردو، با نام فلسفهٔ عجم، به خامهٔ میرحسن الدین (حیدرآباد، دکن، نفیس آکادمی، ۱۹۳۶، چاپ سوم، ۱۹۴۴) ترجمه شده است.

۲. فردریک هومل، خاورشناس و سامی‌شناس آلمانی (م: ۱۹۳۶م)، در آنسبای آلمان چشم به جهان گشود و زبان‌های سامی را نزد فلاشر (H. L. Fleisher) آموخت و به تدریس آنها در دانشگاه مونیخ پرداخت. پاره‌ای از نگاه‌های هومل چنین است: نام‌های پستانداران در نزد ملت‌های سامی (۱۸۷۹)، دربارهٔ ملت‌ها و زبان‌های سامی (لایپزیک)، ادبیات تازی و جنگ اشعار عرب (ششمین کنگرهٔ خاورشناسان، ج ۲، ۱۸۸۵)، پژوهش دربارهٔ دستور زبان‌های تازی و سامی (بزرگداشت زاخو، ۱۹۱۵).

هومل به بررسی فرهنگ و تمدن بابل و آشور پرداخت و اثبات کرد که حمورابی عرب بود. برای بزرگداشت هومل یادنامه‌ای در دو جلد با نام پژوهش‌های شرقی (۱۹۱۸-۱۹۱۷م) به او اهداء شده است (نجیب‌العقیقی، المستشرقون، قاهره، ۱۹۶۵، الجزء الثانی، ص ۷۵۱).

3. *Gabriel's wing*, A Study into the Religious Ideas of Sir Muhammad Iqbal, pp. 37-38.

اقبال در لندن: سخنرانی درباره اندیشه دینی در اسلام
 پس از گرفتن دکترای اقبال از مونیخ همراه عطیه بیگم به ابرامرگاو
 (obberammervav) رفت و سپس راهی لندن شد و در بهار ۱۹۰۷م در آن شهر
 به ایراد سخنرانی‌هایی در مباحث و شناخت اسلامی پرداخت. این سخنرانی زیر نام
 (The Reconstruction of Religious Thought in Islam) به چاپ رسید. سه سال ماندن در اروپا، افق‌های تازه و پهنآوری در برابر دیدگان
 اقبال گشود.^۱ او آنگاه به میهن خویش بازگشت.

اقبال و هگل

اقبال در آغاز جوانی هوادار سرسخت نظریه وحدت وجود می‌نمود. چنین پیداست
 که همین گروه و گرایش، او را به اندیشه‌های صوفیانه نزدیک و دل‌بسته ساخته بود.
 بدین گونه، فلسفه هگل (م: ۱۸۳۱م) و شاگردان او که با نظریه وحدت وجود سرستیز و
 دشمنی نداشت، در سپیده دم اندیشه فلسفی اقبال نشان زرفی بر جا گذاشت.
 در یک نگاه، انگارگرایی (Idealism) بر آن است که اشیای مادی به تجربه مطلق یا
 فراگیر بر می‌گردند که به گونه‌ای اندیشه‌های محدود بشری ما را در بر می‌گیرد.^۲ این
 اندیشه و سنت که در بخش آغازین سده نوزدهم زیر تأثیر کانت در آلمان پرورش یافت،
 در کشورهای انگلیسی زبان در آستانه سده بیستم، یعنی هنگامی که علامه اقبال لاهوری
 برای ادامه تحصیلات عالی در اروپا می‌زیست، احیا شد. پیداست که اقبال زیر تأثیر
 استادانی مانند مک تاگارت و جیمس وارد، که پرچم داران این جنبش بودند، قرار گرفت.
 از نامه نگاری‌های اقبال با مک تاگارت، پیوند نزدیک این دو هویداست.^۳
 اقبال با نشان‌پذیری از مک تاگارت و نیز درنگ کوتاه‌اش در آلمان، می‌پنداشت که
 هگل بزرگ‌ترین فیلسوفی بود که اروپا تا آن روز پرورانده بود. از نگاه اقبال، نگاه‌های

1. *Ibid*, p. 39.

2. *Twentieth-Century Religious Thought*, p. 23.

۳. نامه‌های دسامبر ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ که به ویژه اشاره‌هایی به مقاله اقبال درباره فلسفه مک تاگارت است. بنگرید
 به کتاب سید عبدالواحد:

S. A. Vahid, *Thoughts and Reflections of Iqbal* (Lahore, Ashraf), pp. 116 f.

هگل «شعر حماسی بی وزن و آهنگ» بود.^۱

او در یکی از نامه هایش چنین نگاشت:

هگل از دیدگاه مردم آلمان از افلاطون سترگ‌تر است؛ اگر از نگاه تخیل بنگریم، به راستی او از افلاطون هم بزرگ‌تر است.^۲

همان‌گونه که گفتیم، هنگامی که اقبال در کمبریج شاگرد مک تاگارت بود، در بسیاری از زمینه‌ها با او هم‌داستان می‌نمود. مک تاگارت به سال ۱۹۲۰ در نامه‌ای به اقبال می‌نویسد:

این نامه را به شما می‌نویسم تا بگویم که چه اندازه از خواندن شعرهای (اسرار خودی) شما شادمان شدم. آیا وضع خود را خیلی تغییر نداده‌اید؟ بی‌گمان، در روزهایی که با هم درباره فلسفه گفتگو می‌کردیم، شما خیلی بیشتر وحدت وجودی و عارف بودید. من از جانب خودم، بر این باور خویش تأکید می‌کنم که خودها واقعیت نهایی اند، ولی نسبت به ضمیر حقیقی و خوبی حقیقی آنها، وضع من همان است که بود: یعنی در جاویدی و ابدی و نه در زمان؛ و در عشق تا درکنش و عمل.^۳

بدین‌گونه، مک تاگارت، به پیروی از هگل، واقعیت نهایی و غایی را مطلق می‌خواند. اقبال با این دیدگاه همراه نیست.

دیری نپایید که هگل از چشم و چراغ اقبال افتاد، چراکه او دریافت که فلسفه هگل درون - بود یا ذاتی و درونی است و با نظریه وحدت وجود دوگانه است. اقبال تنها در ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۷ م با نظریه «وحدت وجود» دوگانگی نشان داد و به «وحدت شهود» گروید، ولی از آن پس پیوسته از نظریه وحدت وجود هواداری می‌کرد و از آن سخن می‌گفت.

اقبال در فرایندی فکری، با همه ستایش از مک تاگارت، به انکار هگل و انتقاد از او نشست و در ضرب کلیم به این اندیشه پیوست که «صاف او تهی ز گوهر بود».^۴ اقبال

۱. توصیف اقبال است از کارها و نظام فلسفی هگل، بنگرید به:

Stray Reflections, vol.2, p.57.

۲. مکتوبات اقبال، ج ۲، ص ۴۲.

3. *Thoughts and Reflections of Iqbal*, p. 118.

۴. ضرب کلیم (اردو)، ص ۱۰.

به هنگام خواندن نگاهشته‌ای از نگاهشته‌های هگل، در گفتگویی نمادین، از زبان مولانا جلال‌الدین مولوی، وضع روحی / فکری‌اش را در پیام مشرق این گونه می‌سراید:

می‌گشودم شبی به ناخن فکر	عقدده‌های حکیم آلمانی
آن که اندیشه‌اش برهنه نمود	ابسدی راز کسوت آنسی
پیش عرض خیال او گیتی	خجل آمد ز تنگ دامانی
چون به دریای او فرو رفتم	کشتی عقل گشت طوفانی
خواب بر من دمید افسونی	چشم بستم ز باقی وفانی
نگه شوق تیزتر گردید	چهره بنمود پیریزدانی
آفتابی که از تجلی او	افق روم و شام نورانی
شعله‌اش در جهان تیره نهاد	به بسیابان، چراغ رُهبانی
معنی از حرف او همی روید	صفت لاله‌های نعمانی
گفت با من: چه خفته‌ای؟ برخیز	به سرابسی سفینه می‌رانی!
«به خرد راه عشق می‌پویی؟»	به چراغ، آفتاب می‌جویی؟» ^۱

فلسفه تجریدی هگل که با زندگی آن گونه که هست جوش نمی‌خورد، با این نیشخند

اقبال روبرو شد:

حکمتش معقول و با محسوس در خلوت نرفت

گرچه بکر فکر او پیرایه پوشد چون عروس

طایر عقل فلک پرواز اودانی که چیست؟

ماکیان کز زور مستی خایه گیرد بی خروس!^۲

اقبال و فلسفه جاندار انگاری

اقبال در تابستان ۱۹۰۸ م از اروپا به زادگاه خود بازگشت. او می‌خواست شالوده شناخت و فلسفه‌ای را پی افکند که در جهان اسلام پیشینه نداشته است. فلسفه جاندارانگاری یا حیاتی‌گری (vitalism) به پرچم داری هانری برگسون (H. Bergson)، فیلسوف فرانسوی (م: ۱۹۴۱)، در فرانسه و رودلف اویکن (R.

۱. کلیات اقبال، پیام مشرق (نقش فرنگ)، ص ۳۷۲. بیت آخر از مولوی است. ۲. همان مأخذ، ص ۳۷۵.

(Euken) و هرمان لوتسه (H. Lotze) در آلمان، بر جهان‌بینی اقبال تأثیر سترگی نهاد. جای پای اندیشه‌های این دو فیلسوف آلمانی - اویکن و لوتسه - بر جهان‌بینی اقبال به خوبی پیداست. اقبال در فلسفه «خودی» و نظریه «زندگانی جاوید» که هسته اندیشه‌گری او را پس از ۱۹۱۱ م می‌ساخت، از فلسفه جاندار انگاری نشان ژرفی پذیرفت. در میان کتاب‌های شخصی در کتابخانه اقبال در اسلامیا کالج لاهور، به پاره‌ای نگاهشده‌های اویکن و لوتسه بر می‌خوریم، همبستگی و هواداری اقبال از اویکن که کتاب مجموعه مقالات او در میان کتاب‌های شخصی اقبال دیده می‌شود، بسیار سترگ است. اقبال بر پایه آیه‌های قرآنی، جهان را طرح و انگاره هنرمند می‌داند:

جهان ما که جز انگاره‌ای نیست

اسیر انقلاب صبح و شام است

ز سوهان قضا هموار گردد

هنوز این پیکر گل ناتمام است^۱

به سخن دیگر، از نگاه اقبال شاید هنوز آفرینش تمام نیست، زیرا هر لحظه بانگ بر می‌آید که «باش» و «می‌شود».^۲

«حقیقت» چیزی داده شده و یا آماده شده نیست، بلکه ابدی و جاویدی است که در حال «شدن» است. در اینجا اقبال با فلسفه جاندار انگاری به گونه‌ای همگانی و با دیدگاه اویکن به ویژه، همداستان است. از نگاه فلسفی، برداشت اقبال از مفهوم نیایش و نماز، به عنوان تنها پناه گاهی که انسان را از تهی بودن هراسناک می‌رهاند، با دیدگاه جاندار انگاری آلمانی اویکن که اندیشه‌های اقبال نیز با آن هماهنگ است، همسویی نشان می‌دهد.

از سوی دیگر، برابر اندیشه اقبال که خدا هم درون - بود (ذاتی) و هم متعالی است؛ درون - بود به عنوان سرشت «خود» یا «من»، ولی متعالی - نه آن گونه که در برداشت‌های تجربی ماست - با دیدگاه فن هوگل (Von Hügel) آلمانی همخوان است.

اقبال بر پایه آیه «مرا بخوانید، پاسخ شما را می‌دهم» (مؤمن / ۶۰) بر آن است که تجربه نماز و نیایش، دلیل شخصیت خداوند گردید. اقبال در اینجا با دیدگاه هاینریش

۲. بال جبریل (اردو)، ص ۴۴.

۱. پیام مشرق (لاله طور)، ص ۲۲۸.

شولتس (H.Seholz)، یکی از پیشوایان فلسفه معاصر آلمان (م: ۱۹۵۶م)، همسوست.^۱

اقبال در نخستین دفتر شعر پارسی اش به نام *اسرار خودی* که به سبک و روش مولوی سروده و در ۱۹۱۵م آن را نشر داده، چنین سروده است:

بیکر هستی ز اسرار خودی است هر چه می بینی ز اسرار خودی است^۲
هم برگسون و هم اقبال ساز و کار و جبری گری را نمی پذیرند. فکر زندگانی جاوید و فنا ناپیر اقبال، حتی جاودانگی پس از مرگ، با نظریه مکتب جاندار انگاری سازگار می نماید.^۳

اقبال و نیچه

در میان فیلسوفان اروپایی، اقبال به نیچه دلبستگی ویژه‌ای نشان می‌داد. فردریک نیچه (م: ۱۹۰۰م) در منش و اندیشه اقبال و شکوفایی استعداد شاعری اش نشان ژرف و شگرفی نهاد. اقبال بر سر آن بود تا کتابی به نام کتاب پیامبری فراموش شده بنگارد. او در این باره نوشت: این کتاب را به سبک دو کتاب عهد قدیم و عهد جدید و به روش چنین گفت زرتشت نیچه خواهم نگاشت، ولی در پرداخت و انجام چنین کاری کامیاب نشد.^۴ نیچه بیش از هر اندیشه‌مند آلمانی ذهن اقبال را پرسیاخته بود. پس از *اسرار خودی*، در ۱۹۱۵م که نخستین دفتر شعر پارسی اقبال بود، در نشان پذیری اقبال از نیچه گزافه‌گویی شد. اگر چه نظریه «انسان برتر» نیچه در *اسرار خودی* اقبال، با آمدن الگوهای مانند «الماس و انگشت» یا «الماس و شبنم» به چشم می‌آید، ولی آنچه او را به سوی نیچه کشانید، اراده آهنین و دلاوری این فیلسوف آلمانی بود که زندگی را همان گونه که هست می‌پذیرد. هم نیچه و هم اقبال با این سخن همراهند که «رنج‌ها و دردها ارزش‌هایی مثبت و سازنده‌اند.» از این رو، بایستی با نیچه هم آوا شد و به رنج‌ها و دردها

1. *Gabriel's Wing*, pp. 97,98,116.

۲. *اسرار خودی*، ص ۲۰.

۳. «محمد اقبال و الثقافة الألمانية»، فکر و فن، العالم الاول، العدد الثاني، ص ۲۸.

4. *Gabriel's Wing*, p. 323.

بها و ارزش داد، یعنی به زندگی پاسخ «آری» گفت. ولی، شوپنهاور به رنج‌ها و دردها ارزشی را که می‌شایست و می‌بایست، نبخشید:
درمان ز درد ساز اگر خسته تن شوی

خوگر به خار شو که سراسر چمن شوی^۱

از یاد نمی‌بریم که نظریهٔ تکامل شخصیت و خودی اقبال از «انسان کامل»، در عرفان اسلامی، ریشه و پیشینه می‌گیرد و نه از «انسان (من) برتر» (superman) نیچه. گفتگو از زندگی، سخن گفتن از کارهای بزرگ و سترگ، این هر دو ابزار گسترش شخصیت و پرداختن به تکامل سراسر آدمی است. این است دیدگاهی که اقبال از نیچه، فیلسوف آلمانی، گرفته است.

اقبال وضع نیچه را در آینهٔ حلاج می‌بیند، زیرا نیچه به سان شهید صوفی کوشید تا از تلخ‌کامی‌های ژرف جهان خبر دهد. نیچه بر ضد سختی‌ها و دشواری‌های انبوه به پیکار برخاست و آشکارا با تمدن اروپایی که پاسدار آیین‌های فرسوده و فرتوت بود، به نبرد پرداخت و باروش‌های بردگی ساز و تأثیرهای مسیحیت تحریف شده، دست و پنجه نرم کرد. او چیستی‌های ضد اجتماعی و نااخلاقی جهان‌بینی (Webermensch) نیچه را نمی‌پذیرفت. با این همه، اقبال با قدرت خواهی نیچه به گونه‌ای محدود سازگاری نشان می‌داد. از نگاه نیچه «جهان چیزی جز قدرت خواهی نیست»، ولی اقبال با این دیدگاه همسو نبود. از سوی دیگر، اقبال به نقد نظریهٔ «رجعت ابدی» (eternal recurrence) نیچه که ریشه در اندیشه‌های هربرت اسپنسر داشت، نشست. ^۲ او ناکامی نیچه را در آن می‌دانست که پیر روحانی و مرشد و راهتمایی نداشت، تا دستش را بگیرد. آن‌گاه، اقبال این سخن زرتشت را از کتاب چنین گفت زرتشت نیچه گواه می‌آورد که: «من به همکاری نیازمندم. من هم به شاگردان نیازمندم و هم به استاد. آه چه اندازه لذت بخش است فرمان برداری!»

مخالفت نیچه با تمدن اروپایی تار و پود دل اقبال را بافته بود:

از سستی عناصر انسان دلش تپید فکر حکیم، پیکر محکم‌تر آفرید

افکنند در فرنگ صد آشوب تازه‌ای دیوانه‌ای به کارگه شیشه‌گر رسید!^۱
 آری، اقبال دیدگاه‌های نیچه را بی‌ارزیابی و خرده‌گیری نپذیرفت و همگی آنها را نیز رد نکرد. اقبال آنچه رودلف پانونیتس آن را «ارزش سازندگی برای نیستی و عدمی که منکر هر چیز پایداری است» می‌نامد، در تعبیر و استعاره‌ای از دین اسلام به کوتاهی چنین می‌آورد: «او [نیچه] به «لا» درماند و تا الا نرفت»^۲

اقبال با بهره‌گیری از سخن پیامبر^۳، دربارهٔ نیچه چنین سرود:
 آن که بر طرح حرم بتخانه ساخت قلب او مؤمن، دماغش کافر است^۴
 اقبال با این نتیجه‌گیری در قطعه کوتاهی که سروده است، دیدگاهش را دربارهٔ نیچه نشان می‌دهد:

گر نندا خواهی ز پیش او گریز در نی کلکش غریو تندر است
 نیشتر اندر دل مغرب فشرده دستش از خون چلیپا احمر است
 آن که بر طرح حرم بتخانه ساخت قلب او مؤمن، دماغش کافر است
 خویش را در نار آن نمرود سوز! ز آن که بستان خلیل از آذر است^۵

اقبال و کانت

اقبال فلسفه کانت (م: ۱۸۰۴م) را چکیده کاملی از تاریخ اجتماعی و سیاسی آلمان می‌دانست. او در یادداشتی به سال ۱۹۱۰م نوشت: این فیلسوفان و به ویژه نقش امر مطلق آنان را نمی‌توان درک کرد، مگر پس از آگاهی از تاریخ سیاسی ملت آلمان. از نگاه اقبال، خشونت تعبیر و بیان اندیشه‌هایی که کانت بدان برجسته است، نتیجهٔ دگرگونی اجتماعی و سیاسی سدهٔ هیجدهم بود و اقبال در یک سنجش میان غزالی (م: ۵۰۵ق) و کانت، کانت را موهبتی خدایی برای کشورش خواند.^۶

شیفتگی علمی کانت به او این توان را بخشید تا نارسایی و کمبود مکتب اصالت عقل

۲. جاویدنامه، ص ۷۳۱.

۱. نقش فرنگ، ص ۳۶۸.

۳. سخن پیامبرگرمی اسلام (ص) دربارهٔ امیه بن ابی الصلت، شاعر سرشناس جاهلی: «أَمَرَ لِسَانُهُ وَكَفَّرَ قَلْبُهُ».

۵. همان مأخذ، ص ۳۷۱.

۴. نقش فرنگ، ص ۷۳۱.

۶. احیای فکر دینی، ص ۸.

را ببیند، چراکه تنها نتیجه منطقی تصوّرات انتزاعی و مجرد، نبودن هیچ پیوندی با تجربه همبستگی‌های حقیقی بود. چنین انجام هرکاری سودمند همواره به این نکته می‌انجامد که «سودمندی» بر «زیبایی» مقدّم است. چنین بود وضع تفکر دینی و کلامی آلمان در روزگار کانت.

در تاریخ اسلام نیز چنین وضعی وجود داشت. پاره‌ای از پیروان مکتب اصالت عقل معتزلیان با برخی از دیدگاه‌های تند و تیز خویش به انکار پاره‌ای از ارزش‌های دینی برخاستند.

کانت با نظریه برکلی که می‌گفت: «وجود ازلی است (esse ist percipi) تا آن‌جا که به طبیعت وابسته است»، همسو و هم داستان است. اقبال نیز چنین پیداست که همین دید را دارد. از نگاه اقبال، کار دانش، عامل تشکیل دهنده در ادراک جهان طبیعت است. او در گلشن راز جدید، درباره سرشت دانش می‌گوید:

برون از خویش می‌بینی جهان را	در و دشت و یم و صحرا و کان را
دل ما را به او پوشیده راهی است	که هر موجود، ممنون نگاهی است
کمال ذات شیء: موجود بودن	برای شاهدهی: مشهود بودن
جهان غیر از تجلی‌های ما نیست	که بی ما جلوه نور و صدا نیست ^۱

سخن گفتن از داوری اقبال درباره کانت و تأثیر پذیری اش از او، نیاز به گفتاری جداگانه و دراز دامن دارد که در اینجا نمی‌گنجد.^۲ به کوتاهی، می‌توان گفت که اقبال بسیاری از دیدگاه‌های کانت را می‌پذیرد. این بیت اقبال درباره کانت شنیدنی است:

فطرتش ذوق می‌آینه فامی آورد از شبستان ازل کوکب جامی آورد^۳

اقبال در پیام مشرق شعری برای انیشتین (م: ۱۹۵۵م) سروده است و از نظریه نسبیت

او سخن گفته است. اقبال انیشتین را زرتشت یهود دانست:

۱. گلشن راز جدید، ص ۵۳۵.

۲. برای آگاهی بیشتر از تأثیر کانت بر اقبال بنگرید به:

Ahmad Bashir Dar, *Iqbal and Post-Kantian Voluntarism*, (Lahore, Bazm-i-Iqbal, 1954),

pp. 8-48.

۳. نقش فرنگ، ص ۳۸۱.

جلوه‌ای می‌خواست مانند کلیم ناصبور
تا ضمیر مستنیر او گشود اسرار نور...
در نهادش تاروشیدوسوز و ساز و مرگ وزیست
اهرمن از سوز او، وز ساز او جبریل و حور
من چه گویم از مقام آن حکیم نکته سنج؟

کرده زردشتی ز نسل موسی و هارون ظهور!^۱
اقبال در ساخت و پرداخت نظریه‌های خویش از نظریه نسبیّت انیشتین بهره‌ها
جست. از نگاه اقبال، نظریه نسبیّت انیشتین نه تنها در علوم طبیعی فصلی تازه گشود که
در علم لاهوت مسیحی و تاریخ ادیان نیز روزه‌ای نو باز کرد.
دکتر رضی الدین صدیقی، یکی از ریاضی دانان بزرگ پاکستان، شعر زیرین اقبال را
که «نواى وقت» نام دارد، برابر نظریه نسبیّت انیشتین و مسأله زمان، در قالب شعری دراز
توصیف کرد:

خورشید به دامانم، انجم به گریبانم	درمن نگری هیچم، درخود نگری جانم
در شهر و بیابانم، در کاخ و شبستانم	من دردم و درمانم، من عیش فراوانم
من تیغ جهان سوزم، من چشمه حیوانم	
چنگیزی و تیموری، مشتی ز غبار من	هنگامه افرنگی، یک جسته شرار من
انسان و جهان او، از نقش و نگار من	خون جگر مردان، سامان بهار من
من آتش سوزانم، من روضه رضوانم	
آسوده و سیّارم، این طرفه تماشا بین	درباره امروزم، کیفیت فردا بین
پنهان به ضمیر من، صد عالم رعنائین	صد کوب غلتان بین، صد گنبد خضرا بین
من کسوت انسانم، پیراهن یزدانم	
تقدیر فسون من، تدبیر فسون تو	تو عاشق لیلایی، من دشت جنون تو
چون روح روان پاکم، از چند و چگون تو	تو راز درون من، من راز درون تو
از جان تو پیدایم، در جان تو پنهانم	
من رهرو و تو منزل، من مزرع و تو حاصل	تو ساز صد آهنگی، تو گرمی این محفل

آواره آب و گل! دریاب مقام دل گنجیده به جامی بین، این قلمز بی ساحل
از موج بلند تو سر بر زده طوفانم^۱
گفتنی است که پرتوی از نظریهٔ نسبیّت انیشتین را در تجلی ز روان - خدای ایران -
می‌بینیم که اقبال در مثنوی جاوید نامه آن را گواه می‌آورد.

اقبال و فیخته

از دیگر فیلسوفان و اندیشه‌مندان آلمانی که بر اقبال نشان گذاشته‌اند، یوهان گوتیب فیخته (J.G.Fichte) است (م: ۱۸۱۴ م). هنگامی که فیخته به مسائل فکری پرداخت، فلسفهٔ اسپینوزا (Spinoza) در آلمان رواج داشت. طبیعی است که فیخته در آن هنگام به مطالعه و بررسی فلسفهٔ اسپینوزا پردازد و شیفتهٔ او شود.^۲ گفتنی است که اسپینوزا یک فیلسوف همه‌خدایی یا وحدت وجودی بود. اگرچه فیخته بر اقبال تأثیرهایی گذاشت، ولی دلبستگی اقبال به فلسفهٔ جاندار انگاری برجسته‌تر و نمایان‌تر بود.

پانویتس و اقبال لاهوری

دلبستگی گران سنگ رودلف پانویتس (R.Pannwitz)، یکی از فیلسوفان پیشرو معاصر آلمان، به اندیشه‌های فلسفی اقبال لاهوری شایان نگرش است.
هنگامی که خانم پروفیسور شیمل کتاب *بال جبریل خود را می‌نگاشت*، نامه‌ای از پنویتس دریافت داشت (۱۹۶۱/۱/۱). پنویتس در آن نامه می‌گوید:
«خیلی اندوهگینم که او (اقبال) را نمی‌شناختم. او اکنون در میان زندگان نیست!
ولی تفاهم خوب و ژرفی میان ما وجود داشته است.»^۳

ادامه دارد

۱. پیام مشرق (افکار)، صص ۳۵۹-۳۶۰.

2. *Iqbal and Post-Kantian Voluntarism*, p. 47.

3. *Gabriel's wing*, p. 381.